

پی افکندم از نظم کاخی بلند

به مناسبت ۲۵ اردیبهشت، روز بزرگداشت فردوسی

تصویر اول: باغ غزنین

صبح زیبایی بود. هوا آفتابی و دل نشین بود. باغ غزنین پر از گلهای رنگارنگ و درختان سرسبز بود. نسیم خنکی از لابه‌لای برگهای درختان می‌وزید و صورتها را نوازش می‌داد. چند تن از شاعران دربار سلطان محمود در میان باغ نشسته و مشغول گفت‌وگو بودند. آنها جامه‌هایی زیبا بر تن داشتند و سبدهایی پر از میوه‌های رنگارنگ در مقابلشان بود. در کنار آنها مردی نیز با محاسنی سفید، چهره‌ای مهربان و لباسهای ساده نشسته بود. او حکیم ابوالقاسم فردوسی بود. حکیم توس برای آن که «شاهنامه» اش در روزگاران دراز گزندی نبیند، به غزنین آمده بود تا کتاب را به سلطان ارائه کند و با امکانات دربار چند نسخه از آن تهیه شود. در باغ غزنین شاعران دربار یکی‌یکی شاهنامه را ورق می‌زدند و ابیاتی از آن را مطالعه می‌کردند. اندک زمانی سپری شد. **عنصری**، ملک‌الشعرا دربار محمود، رو به فردوسی کرد و گفت: «ای ابوالقاسم، ما قبل از آن که تو را به سلطان معرفی کنیم، باید طبع شعرت را بیازماییم. پس هر کدام از ما شاعران دربار، مصراع‌ی را فی‌البداهه با قافیه‌ای مشکل و کمیاب می‌گوییم. تو نیز باید مصراع چهارم را بگویی. آیا قبول می‌کنی؟»

فردوسی به چشم‌های عنصری خیره شد و گفت: «قبول می‌کنم.»

عنصری پس از مکثی کوتاه این مصراع را سرود: «چون عارض تو ماه نباشد روشن.»
فرخی بدون معطلی شعر او را ادامه داد: «مانند رُخت گل نَبود در گلشن.»

عسجدی، دیگر شاعر دربار نیز مصراع سوم را سرود: «مژگانَت همی گذر کند از جوشن.»
در این هنگام فردوسی بدون آن که لحظه‌ای درنگ کند، مصراع چهارم را با لحنی حماسی سرود: «مانند سنان **گیو** در جنگ پِشن.»*

با شعر فردوسی شاعران دربار همه حیران و شگفت زده شدند.



تصویرگر: حسن تبریزی

تصویر دوم: دربار سلطان محمود

سلطان محمود با غرور و تکبر بر تخت سلطنت نشسته بود و خدمتکاران و غلامان در حال پذیرایی از او بودند. در یک سوی او وزیران و سردارانش ایستاده بودند و در دیگر سو شاعران مداح دربار.

فردوسی نیز روبه‌روی سلطان ایستاده بود. سلطان محمود درحالی که شاهنامه را در دست گرفته بود، روی به فردوسی کرد و با طعنه گفت: «شاهنامه‌ات را خواندم. شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث **رستم** و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم می باشد.»

فردوسی لبخند تلخی زد و گفت: «زندگانی سلطان دراز باد. ندانم اندر سپاه تو چند مرد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید.»

فردوسی این سخن را گفت، شاهنامه‌اش را برداشت و از کاخ خارج شد. کمی بعد از رفتن او، سلطان محمود ناگهان از جا برخاست و با خشم به وزیر و درباریانش گفت: «این مردک مرا به کنایه دروغ گو خواند.»

همه‌های در جمع افتاد. وزیر گفت: «باید او را پیدا کرد و کشت.»

به دستور سلطان سربازان تمام شهر را جست‌وجو کردند، اما فردوسی را نیافتند.

تصویر سوم: دروازهٔ توس

نزدیک ظهر بود. خورشید آرام آرام خود را بر بام آسمان می‌کشید. سلطان محمود و لشکریانش در راه بازگشت از هندوستان بودند. چهره‌هایشان همه خسته، گرم‌زده و عرق کرده بود. در راه به قلعه‌ای محکم و استوار رسیدند که گروهی به آن جا پناه برده بودند. سلطان محمود قاصدی را فرستاد تا آنها را به تسلیم وادارد. وقتی قاصد برگشت، سلطان از وزیرش، **خواجه حسن میمندی** پرسید: «به نظر تو چه پاسخی به پیام من داده‌اند.»
خواجه بی‌معطلی این بیت را از فردوسی خواند:

اگر جز به کام من آید جواب

من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود از حرکت باز ایستاد و به خواجه گفت: «این شعر از کیست که مردی ازو همی زاید؟»

خواجه گفت: «شعر از بیچاره ابوالقاسم فردوسی است که ۳۵ سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره‌ای از آن ندید.»
محمود گفت: «کار خوبی کردی که از او یاد کردی. به غزنین که بازگشتیم، به من یادآوری کن تا هدایایی برایش بفرستیم.»
اما چند ماه بعد وقتی فرستادگان سلطان از دروازهٔ شهر توس وارد می‌شدند، مردم جنازهٔ فردوسی را از دروازه‌های دیگر به سوی باغ زیبای توس می‌بردند.

پی‌نوشت

* گیو، پهلوان ایرانی و پشن محلی است میان قندهار و مولتان که در آن‌جا سپاه ایران و توران با یکدیگر به جنگ پرداختند.

منابع

۱. فرهنگ (شمارهٔ ۷). به کوشش مهدی مداینی. انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۶۹.
۲. مجلهٔ «فردوسی» (شماره‌های ۴، ۵، ۶). ویژه‌نامهٔ کنگرهٔ جهانی بزرگداشت فردوسی. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۶۹.
۳. تاریخ ادبیات در ایران. نوشتهٔ دکتر ذبیح‌الله صفا. انتشارات فردوس. ۱۳۶.

